

## منصب سوم

### نظر بازی

یکدست جام باده و یکدست زلف یار  
(جلال الدین محمد)

مسلمانان مرا وقتی دلی بود  
که باوی گفتمی گر مشکلی بود

دلی همدرود و یاری مصلحت بین  
که استظهار هر اهل دلی بود

بگردابی چو می افتادم از غم  
بتدبیرش امید ساحلی بود

زهن ضایع شد اندر کوی جانان  
چه دامن گیر یارب منزلی بود

بحال این پریشان رحمت آربد  
که وقتی کردانی کامی بود

150-۲۴۴

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

8-۳

چنان بردد صبر از دل که ترکان خوان بغمارا

شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت

چیزیم نیست ورنه خربدار هر ششم

شبراز معدن لب لعلست و کان حسن

424-۳۱۸

من جوهری و مفاس از آترو مشوشم

- زاهدان گر دلبری زینسان کنند
- 135-124 زاهدانرا رخنه در ایمان کنند
- من بخلوت نه نشینم پس از این ور بمثل
- 70 (فیل) زاهد صومعه بر پای نهاد زنجیرم
- 143-180 دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد
- زهر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
- عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
- 330-274 بود کز نقش ایام بست افتد شکاری خوش
- داده ام باز نظر را بتندروی پرواز
- 117-118 باز خواهد مگرش بخت شکاری بکند
- مغیبه ای میگذشت راهزن دین و دل
- 257-220 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
- در گوشه امید چو نظارگان ماه
- 347 چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
- علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد
- 255-214 ترسم آن زرگی مستانه بیک جا ببرد
- بیک فریب بدادم صلاح خویش ز دست
- دریغ ز آنهمه زهد و صلاح و مستوری
- دیدنی دلا که آخر پیری و زهد و علم
- 445-389 بامن چه کرد دیده معشوق باز من

- تا دل هرزه کرد من رفت بچین زلف او  
191-۱۲۰ زان سفر دراز خود یاد وطن نمیکند
- از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن  
453-۳۸۵ از دوستان جهانی مشکل بود بریدن
- بغزکان سیه کردی هزاران رخنه در دینم  
372-۳۲۴ بیا کر چشم بیهارت هزاران درد پر چینم
- تابو که دست در کمر او توان زدن  
در خون دل نشسته چو یاقوت احرم
- حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل  
436-۳۶۴ دنده دریا کنم از اشک و در آن غوطه خورم
- طالع اگر مدد کند دامتش آورم بکف  
349-۲۹۶ گر بکشد زهی طرب و بر بکشد زهی شرف
- سر خدمت تو دارم بخر و هیچ مفروش  
560-۴۵۴ که چو بنده کمر افتد بمبارکی غلامی
- چه خوش صبد دلم کردی بنازم چشم مستم را  
143-۱۸۰ که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمیگیرد
- ز گریه مردم چشم نشسته در خونست  
72 - ۸۴ به بین که در طلبت حال مردمان چونست
- فی من تنها کشم نطاوول زلفت  
171-۱۴۸ کیست بدل داغ این ساه ندارد

- از این سر قع پشمینه نیک در ننگم
- 454-388 بیک کر شمه صوفی و شم قلندر کن  
در خلوص منت ارهت شکی نجریه کن
- 353-300 کس عیار زر خالص نشناسد چو محک  
حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه
- 217-176 اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد  
حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
- 285-251 برو از در گمش این تاله و فریاد بپر  
به تیغم گر زند دستش نگیرم
- 377-310 و گر تیرم زند منت پذیرم  
ز مهربانی جانان طمع ببر حافظ
- 176-129 که نفس مهر و نشان سم نخواهد ماند  
دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
- 395-321 گفت کو زنجیر تا تدبیر این بجنون کنم  
زیرکی را گفتم این احوال خود خندید و گفت
- 540-422 صعب کاری بوالعجب دردی پریشان عالمی  
تلقین درس اهل نظر بک اشارتست
- 430-229 کردم اشارتی و مکرر نمی کنم  
پند پیرا به دهد واعظ شهرم لیکن
- 75 (ذیل) من نه آتم که دگر بند کسی پذیرم

- ۱۸۵-۲۲۰      مرا مهر سه چشمان ز سر برون نخواهد شد  
                    قضای آسمان اینست و دیگر گون نخواهد شد
- ۴۲۸-۲۲۸      بر ما بسی گمان ملامت کشیده اند  
                    تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم
- بجای طعنه اگر تبغ میزند دشمن  
                    ز دوست دست نداریم هر چه بادا باد
- بگام تا نرساند مرا لبش چون نی  
                    نصیحت همه عالم بگوش من باد است
- در نظر بازی ما بیخبران حراشد  
۲۲۱-۱۳۰      من چنیم که نمودم دگر ایشان داند
- ما را که درد عشق و بلای خار هست  
۲۰۸-۱۲۱      یا وصل دوست یا می صافی دوا کنند
- یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
- ۱۱۷-۱۱۸      بازی چرخ از این یک دوسه کاری بکند  
                    رقیب در گذر ویش از این مکن نخوت  
                    که ساکتان در دوست خا کساراند  
                    من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خوش
- ۳۷۴-۳۰۹      در عشق دیدن تو هوا خواه غریب  
                    عشقت به سرسریست که از سر بدر شود  
                    مهتر به عارضیست که جای دگر شود

- عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم  
۲۴ (ذیل) با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
- فدای پیرهن چاک ماهرویان باد  
۳۰۸-۲۶۰ هزار جامه تقوی و خرقة پرهیز
- باغ بهشت و سایه طوی و قصر حور  
۴۳۰-۲۴۹ با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
- بجال من همان باشد که پنهان مهر او ورزم  
۱۸۵-۲۲۰ کنار و بوس و آغوش چه گویم چون نخواهند
- حریف بزم تو بودم چو ماه نو بودی  
۲۵۹-۲۴۹ کنون که ماه نما نظر دریغ مدار
- ندارم دست از دامن بجز در خاک آن دم هم  
چو بر خاکم گذار آری بگیرد دامنم کردم
- شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین  
۳۷۲-۲۲۴ اگر در وقت جان دامن تو باشی شمع بالینم
- رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ  
۸۴ (ذیل) زانکه هست از پس امروز یقین فردائی
- سحرم دولت بیدار بیالین آمد  
۲۲۹-۱۵۷ گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد
- شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب  
۲۵۷-۲۲۵ در بی آن آشنا از همه بیگانه شد

- دی در میان زلف بدیدم رخ نگار  
بر هیئتی که ابر محیط قمر شود  
گفتم که ابتدا کم از بوسه گفتی  
بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود  
(ذیل) ۳۴
- 
- آن پریشانی شبهای دراز و غم دل  
همه در سایه کیسوی نگار آخر شد  
می شکفم زطرب زانکه چو گل بر لب جوی  
بر سرم سایه آفت سرو سهی بالا بود  
۱۹۲-۲۲۴
- 
- قد خجیده ما سهلت نماید اما  
بر چشم دشمنانت پیر از کمان توانزد  
۱۹۷-۲۲۴
- 
- با ما به از این میباش تا راز نگردد فاش  
نبود بد اگر باشی با دلشدگان بدکو  
فلک آواره بهر سوکندم میدانی  
رشک میآیدش از صحبت جان پرور ما  
(ذیل) ۱
- 
- تا چکند با رخ تو دود دل من  
آینه دانی چکه تاب آه ندارد  
خونخوور و خامش نشین که این دل نازک  
طاقت فرماد داد خواه ندارد  
۱۴۸-۱۷۱
- 
- چو داس داده کند جلوه در رخ ساقی  
ز زهد من بسرود ترانه یاد آرند  
۲۰۸-۲۰۵

- بصیر مصطبه ام می نشاند اکنون یار  
241-224 گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد  
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد  
226-222 يك نکته درین معنی گفتیم و همین باشد  
رقص بر شعر زو ناله فی خوش باشد  
209-127 خاصه رقصی که دراو دست نگاری گیرند  
راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند  
283-250 هر زمان با دوف و فی بر سر بارار دگر





## منصب چهارم

### میخوارگی

- باشد که در این میکنده ها در یابیم  
عریکه در آن مدرسه ها گم کردیم (خیام)
- آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم
- ۸۴ (ذیل) شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی
- گل بجوش آمد و از می نزدیکش آبی
- ۳۳۲-۳۹۳ لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجو شیم
- از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
- ۳۳۹-۳۸۴ يك چند نیز خدمت معشوق و می کنم
- سخن درست بگویم نمی توانم دید
- ۳۴۶-۳۶۹ که می خوردند حریفان و من نظاره کنم
- صراحتی و حریفی خوشم ز دنیا بس
- ۶۰ (ذیل) که غیر از این همه اسباب تفرقه است و صداع
- چند روزیست که دورم ز رخ ساقی و جام
- ۶۵ (ذیل) بس خجالت که پدید آید از این تقصیرم
- من این مرقع یشمینه مهر آن دارم
- ۲۸ (ذیل) که ز بر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
- داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
- ۱۲۸-۱۷۷ خرقه رهن می و مطرب شد و ز ناز بماند
- حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد
- ۲۲۵-۲۵۷ از سر پیمان گذشت بر سر پیمان شد

اگر به باده غم دل ز یاد ما ببرد .

201-۲۱۰ نهب حادثه بنیاد ما ز جابرد

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب

فرستی زن به ککجا یابم بده جام شراب (ذیل)

بهر يك جرعه که آزار کش در پی نیست

312-۲۶۸ زحمتی میکشم از مردم نادان که میپرس

محتسب خم شکست و من سراو

۵۹ (ذیل) سن بالسن و الجروح قصاص

شراب خانگی از بیم محتسب خوردن

327-۲۸۱ بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش

حافظ برو و بندگی بپر مغان کن

۶۳ (ذیل) بر دامن او دست زن و از همه بگسل

یبوی آنکه زمیخانه کوزه ای یابم

روم سبوی خراباتیان کشم بر دوش

نخفته ام بخیالی که می یزم شبها

109-۸۵ خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست

در سرای مغان رفته بود و آب زده

نشسته بپر و صلائی بشیخ و شاب زده

سبو کشان همه در پندگیش بسته کمر

ولی ز طرف کله خیمه بر سحاب زده

- فروغ جام و قدح نور ماه پوشیده  
عذار مغیبتگان راه آفتاب زده  
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت  
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده  
ز شور عربده شاهدان شهرین کار  
شکر شکسته سمن ریخته رباب زده  
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز  
کشیده و سمه و بر برگ گل گلاب زده  
سلام کردم و با من بچشم خندان گفت  
که ای خمار کش مفلس شراب زده  
که کرد آنکه تو کردی بضعف همت و رای  
ز کنج خواجه شده خیمه بر خراب زده  
وصال دولت بیدار نرسمت ندهد  
484-429 که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده
- رعوز عشق و سرمستی ز من نشنونه از واعظ  
366-357 که با جام و قدح هر شب قرین ماه و پروشم  
بنده بومغانم که ز جهام برهاند
- 190-183 پر ما هر چه کند عین رعایت باشد
- صراحی میکشم ننهان و مردم دفر انگارند  
143-180 عجب گر آتش این زرفی در دفر نمی گیرد

- چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم .
- 508 ۴۵۲ در کنج خرابانی افتاده خراب اولی  
دوش رقم بدر . میکده خراب آلوده  
دامن خوقه و سجاده شراب آلوده  
آمد افسوس کنان مغیبه ای باده فروش  
گفت بیدار شوای رهرو خواب آلوده  
شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام  
485-۴۲۱ تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده  
خدایرا به میم شست و شوی خرقه کنید
- 344-۲۹۲ که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع  
بیار باده که رنگین کنیم جامه و دلق  
58-۲۲ که مست جام غروریم و نام هشیاریست  
روز عید است و من امروز در آن تدبیرم  
1۵ (ذیل) که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم  
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ  
369-۳۴۶ بیانک بریط و فی رازش آشکاره کنم  
خلق گویند که حافظ سخن پیریوش  
1۵ (ذیل) سالخورده می امروز به از صد یرم  
ما ورد سحر بر سر میخانه نهادیم  
اوقات دعا در ره جانانه نهادیم

- سلطان ازل کنج غم عشق بما داد  
۴۳۱-۳۸۰ تاروی درین منزل ویرانه نهادیم
- واعظ ز تاب فکرت بی حاصلم بسوخت  
۴۲۴-۳۱۸ ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم
- من نه آن رفندم که ترک شاهد و ساغر کنم  
محتسب داند که من اینکارها کمتر کنم  
لاله ساغر گیر و زرگس مست و بر مانام فسق  
۴۳۸-۳۴۵ داورم دارم بسی یارب کرا داور کنم
- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
و ندر آن ظامت شب آب حیاتم دادند  
بیخود از شعله یرئو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی به صفاتم دادند  
کیمیائیت عجب بندگی پر مغال  
۲۱۸-۱۳۲ خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
- ای دل بشارتی دهمت محتسب نماید  
۴۰۰-۳۲۷ وز می جهان پر است و بت می گسار هم
- چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت  
۲۱۰-۲۳۹ تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
- بفریادم رس ای پیر خرابات  
۳۷۷-۳۱۰ بیک جرعه جوانم کن که پیرم

- بدین شکرانه می بوسم لب جام  
402-۳۱۷ که کرد آگه ز دور روزگارم
- قدح پر کن که من از دولت عشق  
جوان بخت جهانم گر چه پیرم  
در آن غوغا که کس از کس نپرسد  
429-۳۷۷ من از پیر مغان منت پذیرم
- زین دایره مینا خونین جگرم می ده  
498-۴۸۷ تاحل کنم این مشکل زین ساغر مینائی
- طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل  
413-۳۱۳ در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم
- گر از این منزل غربت بسوی خانه روم  
نذر کردم که هم از راه میخانه روم  
تا بگویم که چه شد کشف از این سیروس لوك  
422-۳۱۱ بر در میکند با بر بط و پیمانان روم
- همی برستی از آن نقش خود بر آب زدم  
461-۳۸۷ که تا خراب کنم نقش خود برستیدن
- امروز بر دلم در معنی گشاده شد  
411-۳۳۵ کتر ساکنان درگه بر مغان شدم
- مسی دارم چون جان صافی و صوفی میکند عیش  
431-۴۷۵ خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

- بروید پارسایان که نماز پارسائی  
560-454 می ناب در کشیدیم و نماز ننگ و نامی
- خدارا ای نصیحت گو حدیث از مطرب و می گو  
143-180 که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمیگیرد
- خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن  
452-402 تا به بینم که سر انجام چه خواهد بود
- حاشا که من بموسم گل ترک می کنم  
384 339 من لاف عقل مبزم اینکار کی کنم
- من و انکار شراب این چه حکایت باشد  
غالباً انقدرم عقل کفایت باشد  
من که شهباره تقوی زده ام بادف و چنگ  
190-183 این زمان سر بره آرم چه حکایت باشد
- کردار اهل صومعه ام کرد می پرست  
473-414 وین دود بین که ناه من سد سیاه از او
- حالا مصلحت وقت در آن می بینم  
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم  
جز صراحی و کتادم نبود نار و ندم  
تا حرفات دعا را بجهان کم سنم  
جاء می گیرم و از اهل ربا دور شوم
- 387-342 یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم

- خلوت ما را فروغ از عکس جام باده باد
- 200-۲۱۶ زانکه کتج اهل دل باید که نورانی بود
- زاهد برو که طالع اگر طالع منست
- 400-۳۲۷ جام بدست بینی و زلف نگار هم
- مطلب طاعت و پیمان درست از من مست
- 27-۲۰ که به پیمانه کشی شهره شدم روزالست
- خود گرفتم کافکنم سیجاده چون سوسن بدوش
- همچو گل بر خرقه رنگ می سلمانی بود
- من همانساعت که از می خواستم شد توبه کار
- 200-۲۱۶ گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود
- تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
- 175-۱۹۳ سر ما خاک ره پیر مغاب خواهد بود
- چون نیست نماز من میخواره نیازی
- در میکده زان کم نشود سوزو گذارم
- عمود بود عاقبت کار در این راه
- 406-۳۶۹ و سر برود در سر سودای ایبازم
- سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
- 173-۴۱۴ من برده ام بیاده فروشان پناه از او
- گر چه مستم سه چار جام دگر
- ۴۵ (ذیل) تا بکلی شوم خراب بیار



- بیاله در کفتم بند تا سحر که حشر  
۳۰۸-۲۶۰ نمی ز دل بپریم هول روز رستاخیز
- گدای میکند ام لیک وقت هستی بین  
۳۶۹-۳۴۶ که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
- مآلها دفتر ما در گرو صها بود  
رونق مدرسه از درس و دعای ما بود  
نیکی پیرمغان بین که چو ما بد مستان
- ۱۷۲-۲۳۴ هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
- حلقه پیرمغانم ز ازل در گوش است  
۱۷۵-۱۹۳ ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
- غم زمانه که هیچش کران نمی بینم  
دو اش جز می چون ارغوان نمی بینم  
برک صحبت پیرمغان نخواهم گفت
- ۴۱۵-۳۵۴ چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم
- سرم خوشست و بیانک بلند میگویم  
۴۰۸-۳۴۹ که من نسیم حبات از بیاله میجویم
- مهل که روز وفاتم بخاک سپارند  
۳۰۹-۲۵۸ مرا به میکند بر در خم شراب انداز
- ای می و مطرب بفر دو سم بخوان  
۶۲ (ذیل) راحتی فی الراح لا فی التلسبیل

- چل سال بیش رفت که من لاف میزنم  
کز چاکران در گه پیر مغان منم  
هر گز بیمن عاطفت پیر میفروش
- 383-۲۳۶ ساغر نمی نشد ز می صاف روشم
- دوش دیدم که مالایک در میخانه زدند  
گل آدم بسرشتند و به پیهانه زدند  
سالکان حرم سر عفاف ملکوت
- 222-۱۳۴ با من راه نشین باده مستانه زدند
- صوفی صومعه عالم قدسم لیکن  
حالیا دیر مغالست حوالنگاهم
- 419-۳۵۳ آن روز عشق ساغر می خرمنم بسوخت
- 67-۷۳ کآش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
- شود مست وحدت ز جام الست
- 24 (ذیل) هر آنکو چو حافظ می صاف خورد
- در بحر مائی و منی افتاده ام بیار
- 557-۴۹۶ می تا خلاص بخشدم از مائی و منی
- خرم دل آنکه همچو حافظ
- 151-۱۸۶ جامی ز می الست گیرد
- گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگوی
- 424-۳۱۸ آنکه بگویمت که دو پیهانه در کشم

- دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع  
407-۳۶۸ گر چه در فانی میخانه فراوان کردم
- حاش لله که نیم معتقد طاعت خوش  
420-۳۴۱ انقدر هست که که که قدحی مینوشم
- ما را بمستی افسانه کردند  
489-۴۲۴ پیران جاهل شیخان گمراه



## شوخی پریش شاعر

دل جز بر زلف یزاد مده

(خیام)

هر آنکو خاطری مجموع و بار نازین دارد  
246-139 سعادت همدم او گشت و دولت همقرین دارد

کنار آب و بای بید و طبع شعرو یاری خوش  
330-247 معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش

امرزش نقد است کسی را که درین جا  
501-472 یاریست چو حوری و سرائی چو بهشتی

کو حریفی خوش و سرمست که پیش گرمش  
255-214 عاشق سوخته دل نام تنها برد

بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی  
75 (ذیل) به از آنکه چترشاهی همه عمرهای و هوئی

دل داده ام بیاری عاشق کنی نگاری  
365-302 مرضیه السجایا محوذة الخصایل

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفت  
135-124 گلرخانش دیده نرگسدان کنند

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست  
461-387 بدست مردم چشم از رخ تو گلچیدن

- بخط و خال گدایان مده خزینه دل  
۱۵۰-۱۴۵ بدست شاه و شی ده که محرم دارد
- گفتند خلائق که توئی بوسف نانی  
۴۸۹-۵۶۱ چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
- ملك در سجده آدم زمین بوس تو بیت کرد  
۴۷۰-۵۶۹ که در حسن تو چیزی یافت غیر از طور انسانی
- آن سیه چرده که شیرینی عالم با او است  
چشم میگون لب خندان دل خرم با او است  
خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست  
۱۸ - ۲۴ سر آن دانه که شد رهن آدم با او است
- لفظ فصیح شیرین قد بلند چابک  
۴۲۶-۴۸۶ روی لطیف نازک چشم خوش کشیده
- بقند و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد  
۲۱۳-۲۱۱ جهان بگیرد اگر داد گتری داند
- اگر برقع برفکندی از آن روی چومه روزی  
مدام از ترگس مستش جهان پر شورو شری بودی
- حافظ ار باده خوری با صنمی گل رخ خور  
۲۹۴-۳۴۶ که از این به نبود در دو جهان هیچ متاع
- خیال روی تو در کار گاه دیده کشیدم  
۳۰۵-۴۳۲ بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

- روشنی طلعت تو ماه ندارد
- 171-۱۴۸ پیش تو گل رونق گیاه ندارد
- فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن
- 245-۱۵۳ که روی از شرم او خورشید بر دیوار میآورد
- غلام نرگس مست تو ناخدارانند
- 137-۱۳۱ خراب باده لعل تو هوشیارانند
- بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
- 27-۲۰ زیر اینظارم فیروزه کسی خوش نشست
- دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری
- جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
- شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
- 171-۱۴۸ چشم دریده ادب نگاه ندارد
- بر آن چشم سیه صد آفرین باد
- 105-۵۴ که در عاشق کشتی سحر آفرین است
- مستی در کاسه چشمست ساقی را بنا میزد
- 330-۲۷۴ که مستی میکند با عقل و میآرد خماری خوش
- من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
- 276-۱۹۵ که چشم باده بیبایس صلابر هوشیاران زد
- گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
- 177-۱۲۸ شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بناد

- کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند  
191-۱۲۰ تیغ سزاست هر که را درك سخن نمیکند
- هم ظاهر از دو چشم تو در دیده مردمی  
هم روشن از دولعل تو در دیده مردمك
- بوی شیر از لب همچون شکرش میآید  
313-۲۷۹ گرچه خون میچکد از شیوه چشم سیدش
- چشم تو خدنگ از سبر جان گذرانید  
561-۴۸۹ بیمار که دیده است بدین سخت کمانی
- گوشه ابروی تست منظر چشم  
171-۱۴۸ خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد
- شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست  
224-۱۹۷ گم راهزن تو باشی صد کاروان تو آزد
- ارزه بر اعضای مهر از رشك آن مهر و نگر  
نافه را خون در جگر زان زلف عنبر بوبه بین
- مفروش عطر عقل بهندوی زلف نار  
478-۴۱۳ کانبجا هزار نافع مشکین به نیم جو
- گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد  
194-۱۸۱ گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آند
- نکبت جان بخش دارد خاک کوی گلرخان  
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند

- سر زمینی که نشان کف پای تو بود  
175-۱۹۳ سالها سجده صاحب نظران خواهد بود
- دلقریبان نباتی همه زیور بستند  
230-۱۶۰ دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
- گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است  
214-۱۱۹ فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند
- بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی  
191-۲۱۷ مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
- گر شمه تو شرابی بعاشقان پیمود  
241-۲۲۴ که علم بی خرافتاد و عقل بی حس شد
- ساقی ارباده از این دست بجم اندازد  
153-۱۹۲ عارفان را همه در شرب مدام اندازد
- دلوق و سبجاده حافظ ببرد باده فروش  
180-۲۲۹ گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد
- یار ما چون سازد آهنگ سماع  
135-۱۲۴ قدسیان در عرش دست افشان کنند
- عکس تو چو در آینه جام افتاد  
179-۱۷۱ عارف از بر تو می در طمع خام افتاد
- ترا صبا و سرا آب دهنه شد غماز  
137-۱۳۱ و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند



- خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب  
۱۸۰-۲۲۹ ای بسا رخ صکّه بخوابسه منقش باشد
- ار این امیون که ساقی در می افکند  
۲۸۲-۲۴۵ حریفان را نه سر هاند نه دستار
- روی خوست و کمال هنر و دامن پاک  
۲۴-۱۸ لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
- دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند  
۳۱۸-۲۸۸ خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش
- گر دولت وصال خواهد دری گشودن  
۲۲۴-۱۹۷ سر ها بر این تخیل راستان توان زد
- بنمای رخ که حلقی واله شوند و حبران  
۲۴۶-۱۹۰ بگشای لب که فریاد ار مرد و زن بر آید
- مرا امید وصال تو رنده ما دارد  
۳۵۵-۳۰۱ وگر نه صدر هم از هجر تست سم هلاک
- ار غم خویش چنان شیشه کردی نازم  
۱۶ (ذیل) کز خیال تو بخود ناز می در دارم
- دردم از ناز است و درمانش بر هم  
۳۰۸-۳۷۶ دل فدای او شد و جان نر هم
- قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود  
۲۶۱-۲۴۶ وربه هیچ از دل برحم تو نصیر بود

از چشم خود بپرس که ما را که میکند

۸۱ - 74

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

چشمت از ناز بمحافظ نکند میل آری

195-228

سر گرانی صفت زکس شهلا باشد

نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت

390-333

اگر رسد خللی خون من بگردن چشم

بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید

519-467

که مرده ایم ز داغ بلند بالائی

بعشق روی تو روزیکه از جهان بروم

483-417

ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم

تاز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه

شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

می مخور بادگران تا بخورم خون جگر

404-322

رام شو تا بدمد طالع قرخ زادم

یار دارد سر صید دل حافظ داران

۲۵ (ذیل)

شاهبازی بشکار مگسی می آید

کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری

کز اول چون برون آمدند شب زنده داران زد

- خیال شهسواران بخت و ناگه شد دل مسکین  
276-۱۹۵ خداوند بگهدارش که بر خیل سواران زد
- رسم عاشق کسی و شیوه شهر آشوبی  
260-۱۹۴ جامعه ای بود که بر قامت او دوخته بود
- چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را  
که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد  
(ذیل) ۳۸
- تو از خاکم نخواهی بر گرفتن  
402-۳۱۷ بجای اشک اگر گوهر بیارم
- موج اشک ما کی آرد در حساب  
آنکه کشتی راند بر خون قتل  
(ذیل) ۶۲
- بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
421-۳۳۷ تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
- حالا عشوه عشق تو ز بنیادم برد  
214-۱۱۹ تا دگر فکر حکیمانه چه بنیاد کند
- یکسر موی بندست من و یکسر با دوست  
سالها بر سر این موی کشاکش دارم
- دروش مکن ناله ز شمشیر احباً  
84-۵۷ کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
- میان عاشق و معشوق فرق بسیار است  
331-۲۰۷ چو بار نماز شما نیاز کنید

- اگر بهر دو جهان يك نفس زخم با دوست  
۳۸ (ذیل) مرا زهر دو جهان حاصل آن نفس باشد
- یارب اندو دل آن خسرو شیرین انداز  
۱۱۹-۲۱۴ که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند
- دوست را گر سر برسیدن بیمار غم است  
۲۰ (ذیل) گو بیا خوش که هنوزش نفسی میآید
- گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود  
۱۲۵-۱۳۶ گفتا بیوسه شکر یش جوان کنند
- هر چند پیر و خسته دل و نا توان شدم  
۳۴۰-۴۴۱ هر که که با دروی تو کردم جوان شدم
- اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم  
۳۰۱-۳۵۵ و گرتوز هر دهی به که دیگری تریاک
- بشمشیرم زد و یا کس نگفتم  
که راز دوست از دشمن نهان به  
وصال او ز عمر جاو دان به  
۴۲۷-۴۹۴ خداوند مرا آن ده که آن به
- هزار دشمن ار میکنند قصد هلاک  
۳۰۱-۳۵۵ گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
- بداغ بتدگی مردن بدین در  
۴۲۷-۴۹۴ بجان او که از ملک جهان به

دوش میگفت که حافظ همه روی است و رها  
428-۳۶۲ بجز از خاکدوت با که بگو روی آرم

اعتمادی بنا و بگذر بهر خدای  
421-۳۳۷ تابدانی که درین خرقه چه نادر ویشم

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم

طایه قدسم و از هر دو جهان برخیزم

بولای تو که گر بنده خویشم خوانی  
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین  
تابیوت زلحد رقص کنان برخیزم

گر چه پیرم تو شی دست در آغوشم گیر  
تا سحر که زکنار تو جوان برخیزم

تو مپندار که از خاک سر کوی تو من  
439-۳۷۲ بجفای فلک و جور زمان برخیزم

حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی  
من از آن روز که در بند تو ام آزادم

ذره خاکم و در کوی تو ام وقت خوشست  
419-۳۵۳ ترسم ای دوست که بادی پیرد نا گاهم

عهد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا  
هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم  
۶۶ (ذیل)

- عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست  
438-۳۴۵ تنگ چشم گر نظر بر چشمه کوثر کنم
- آنکه با مال جفا کرد چو خاک را هم  
419-۳۵۳ خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم
- خرد که قید مجاین عشق می فرمود  
488-۴۱۹ بیوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
- دشمن و دوست گو بگو هر غرضی که ممکن است  
جو ر همه جهانیان میکشم از برای تو  
خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور هم اند  
این همه نقش میزم در طلب رضای تو  
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
472-۴۰۸ قال و مقال عالمی میزم از برای تو
- منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان  
481-۴۲۲ معذور دارم که تو او را ندیده
- سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود  
245-۱۵۳ اگر تسبیح می فرمود اگر ز نار می آورد
- هر که در پیش بتان از سر جان می لرزد  
بی تکلف تن او لایق قربان نشود
- شی مجنون به لیلی گفت کای محبوب بیستا  
ترا عاشق شود پیداولی مجنون نخواهد شد